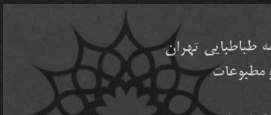


زبان فارسی، فراتر از یک کشور یک دولت و یک واحد سیاسی است

هادی خانیکی

متولد ۱۳۳۰ گناباد - خراسان

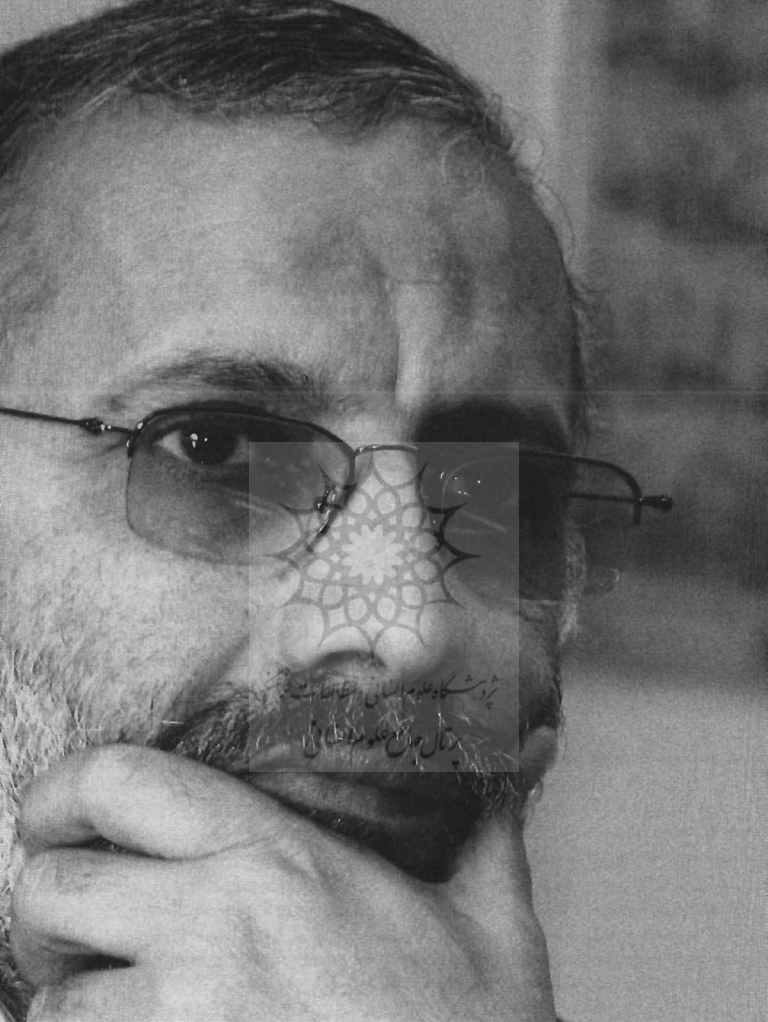
دکترای علوم اجتماعی دانشکده علامه طباطبائی تهران
مشاور رئیس جمهور در امور رسانه و مطبوعات



○ موج جهانی شدن همه جا را در بر گرفته است، وضع فرهنگی را در این منطقه چگونه می‌بینید؟

آنچه را می‌توان به عنوان یک وجه غالب در توصیف و تدوین موقعیتهای مختلف جهانی بعد از شکل‌گیری فرایند جهانی شدن مشاهده کرد و آن را یک جنبه از واقعیت هم دانست. این است که به میزان که ما وارد عصر ارتباطات و اطلاعات شدیم، یا به تعبیر جدیدتر به «جامعه اطلاعاتی و ارتباطی»، قدم گذاشتیم، اهمیت و عاملیت فرهنگ، بیشتر از گذشته شده است. یونسکو در اواخر قرن بیستم و در آستانه قرن بیست و یکم، یک کنفرانس بزرگ جهانی تحت عنوان «قدرت فرهنگ» در استکهلم برگزار کرد که در آنجا هم متفکران و هم نمایندگان دولتها و هم نمایندگان نهادهای غیردولتی حضور داشتند. حرف مشترک و سخن همه آنها این بود که بشر با تاکید بر عنصر فرهنگ وارد قرن بیست و یکم می‌شود. اگر قرن بیستم را بتوان با تاکید بر عنصر دانش از قرون قبل متمایز کرد، قرن بیست و یکم یا ناکند بر عنصر فرهنگ به جهان می‌نگرد و با این نگاه تائیدگاری فرهنگ بر حوزه‌های دیگر، اعم از سیاست و اقتصاد و حتی دانش، بیشتر است. این را شاید بتوان یکی از نتایج یا پیامدهای جهانی شدن دانست که به همان میزان که مقوله یکپارچگی یا مشترک شدن فرهنگها را مدنظر دارد، تنوع و تکثر فرهنگها را به گونه‌ای دامن می‌زند.

تعمیر طنزآمیزی که از این وضع تحت عنوان «گلوبالیزیشن» به کار می‌رود و بخشی را ناظر بر جهانی بودن و بخشی را به منطقه‌ای بودن و بومی بودن معطوف می‌دارد، ناشی از همین وضع است. به عبارت دیگر می‌توان گفت به همان اندازه که نتیجه این فرایند، ادغام و یکپارچگی است، در فرهنگهای دیگر به همان میزان هم نوعی تلاش یا یک مقاومت برای تکیه بر فرهنگ خودی و وجود فرهنگی هم دیده می‌شود، یعنی دو مولفه جهانی شدن و بومی شدن، گویا کاملاً با همدیگر همسته هستند؛ به این تعبیر می‌توان گفت که توجه به وجه مشترک فرهنگی، به رغم بیداری جهانی شدن، بیشتر از گذشته قابل



پروژه کاغذ و علم و انسانی و مکتب‌های
پرنال و این عکس و مکتب‌های

○ بعضی مناطق، حریمهای فرهنگی ما هستند، شاید از مرزهای سیاسی، وضعیت مهمتری داشته باشند. آسیای مرکزی، شبه قاره بین‌النهرین و شاید آسیای صغیر، به نظر شما در جهان امروز چطور می‌توانیم این حریمهای فرهنگی را حفظ کنیم؟ زمانی در این مناطق، فرهنگ و تمدن ایرانی، از نظر اداری و سیاسی حرف اول را می‌زد، و زبان فارسی تا مدیترانه گسترش یافته بود؛ به طوری که زبان رسمی اداری بود، هنوز هم بسیاری از اصطلاحات دینی کشورهای منطقه به زبان فارسی است و شعر فارسی، زبان ارتباطی منطقه بود، اما امروز زبان فارسی آن عاملیت و تأثیرگذاری را از دست داده است. ارزیابی جناب عالی از این مسئله چیست؟

اگر ما بتوانیم عاملیت عنصر فرهنگ را - آن گونه که هست - درک کنیم، قطعاً مولفه‌هایی که تشکیل‌دهنده این عنصر هستند را هم درست می‌فهمیم مثل دیرپایی و ماندگاری و مثل زیست‌بومهای فرهنگی که تحت چه شرایطی این پیوستگیها و همبستگیها به وجود آمده، عوامل پیونددهنده چه بوده است؟ زبان است؟ تجربه مشترک زندگی است؟ و یا اینکه چگونگی مواجهه با پرسش یا چالش جدید که آنها را چه‌طور در کنار همدیگر قرار دهد یا در شرایطی ممکن است در کنار هم و در مقابل هم قرار دهد یا آن صورت‌های ازلی سازنده فرهنگ هستند، بخشهای عقلانی و بخشهای عاطفی دربرگیرنده افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز هستند. اگر این مجموعه را عوامل سازنده فرهنگ در نظر بگیریم، می‌توانیم دریابیم که پیوستگی فرهنگی و مشترکاتی که وجود دارد، مقوله‌ای نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت و آن را در فراز و نشیبهای تاریخی، فراموش کرد. حتی لایه‌های رویی که در جهان و جامعه شکل می‌گیرد، ما را از این مجموعه غافل می‌کند و گاهی نمادها و مسئله‌نماها ما را به اشتباه می‌اننداز. از سوی دیگر، خیلی شتابزده نیز نباید فکر کنیم، به این معنا که می‌شود صرفاً با برداشتهای سیاسی یا دستورالعملهای سیاسی تعلق خاطر فرهنگی به وجود آورد و یا آن را از میان برد. اگر از این سطح عبور کنیم، همانطور که شما هم به آن اشاره کردید، وارد حوزه فرهنگی و تمدنی می‌شویم که این حوزه فرهنگی و تمدنی اساساً نقشهایی فراتر از دولت‌ها و فراتر از عرصه سیاست ایفا می‌کنند. کافی است که به دو دکترین مطرح دوران خود رجوع کنیم که یکی گفت‌وگوی تمدنها و دیگری برخورد تمدنهاست. به‌رغم این دو رویکرد متفاوت و نحوه تعاملی که برای فرهنگها قائل هستند، موضوع در دو مبنای متفاوت مطرح می‌شود، اما از این نظر که هر دو، عنصر تمدن و فرهنگ را به صورت عامل تعیین‌کننده مد نظر دارند، مشترک هستند، و هر دو نظر بر این هستند که مرزهای هویتی و مرزهای تعیین‌کننده را در جهان امروز تمدنها می‌سازند. فاعلیت و عاملیت فرهنگ و تمدن ما را به‌طور کلی جدی تلقی می‌کنند. این ناشی از نقشی است که فرهنگ در رفع معضله‌های مطرح زمانه بر عهده دارد. پس فراتر از تقسیم‌بندیهای متعارف، باید بدانیم که اوضاع تمدنی و اوضاع فرهنگی با هم دآوستند و همفکری و به اصطلاح پیوندی مشترک داشتند که باید آنها را بشناسیم. یکی از آنها - همان‌طور که گفتیم - حوزه تمدن ایرانی است که بخشهای بزرگی در آسیای مرکزی، شبه‌قاره و مرزهای شرقی و مرزهای غربی ما را در بر می‌گیرد. طبیعاً - چه ما بخواهیم و چه نخواهیم - مشترکاتی که در اینجا وجود دارد، تحت شرایطی امکان فعالیت بیشتری را پیدا می‌کنند و زنده‌تر می‌شوند. همین که حاکمیت تفکر مارکسیسم در شوروی سابق نتوانست این تعلق خاطر فرهنگی یا زبانی را به یکپارچگی بکشانند، بهترین نمونه است. حال آنکه در تمام اقوام و ملیتهای آسیای مرکزی یا جمهوریهای جدید، جاهایی که بعد از فروپاشی شوروی شکل گرفتند می‌بینید که با این هویت، مقاومتی که شکل گرفته بود، در لایه‌های پنهان جامعه بود که باعث پایداری و حفظ سطوح مختلف فرهنگی، از جمله زبان هم شده بود، یعنی به میزانی که فرضاً زبان فارسی در تاجیکستان در مدت حاکمیت روسها و جابه‌جایی حکومت در شوروی سابق وجود داشت و به اصطلاح به عمیقترین سطوح فکری جامعه هم کشیده می‌شد، می‌بینیم به همان نسبت در شعر و ادب آن کشور تأثیر داشته، به عنصر مقاومت فرهنگی تبدیل شده و زبان هم زنده مانده است. در واقع می‌توان گفت که به عنصر مقاومت در آن شرایط تبدیل شده است که قطعاً همه چیز را نمی‌شود به عرصه سیاست محدود کرد و متاثر از به اصطلاح پویاییها و پویاییها و متاثر از کنشها یا واکنشهای سیاسی دانست، ولی نتیجه‌ای که می‌توان گرفت، این است که حوزه‌های کهن تمدنی، آن قدر به هم وابسته‌اند که به سادگی و تحت تأثیر تحولات چند دهه و حتی چند سده، آنها را از میان رفته تلقی نکنند، چون ممکن است بگویید زبان فارسی در بسیاری از حوزه‌ها، زبان رسمی نیست، ولی میزان نفوذی که زبان فارسی بر زبانهای قومی و ملی گذاشته، نغاتی که وارد زبانهای دیگر شده، سبکهایی که وارد زبانهای دیگر شده و حتی نوع کنش یا واکنشها، فرهنگی و هنری را که در ایران دیده می‌شود، نمی‌توانیم نادیده بگیریم. چون مرزهای طولانی و دیواره‌های بلند را بدون فرهنگها یا تمدنها یا زبانها خیلی



نمی‌شود کشید. مثلاً زبان فارسی که به هند می‌رود به معنای زبانی که از بیرون وارد شده، زبان یک گروه و یک قوم پیروز نیست. این زبان در آنجا به دیواره‌های معرفتی فکری هند که بر می‌خورد، در آنجا بهره می‌گیرد، یعنی زبان فارسی هم از هت می‌آموزد. پس دادوستد زبان فارسی با زبانهای دیگر در آسیای مرکزی هم نشان می‌دهد که زبان فارسی زنده است. منظور من این است که تعبیری که شما به کار بردید، اینکه آن حوزه‌ها و حریصهای فرهنگی را به‌عنوان یک عامل تعیین‌کننده برای ارتباطات و مناسبات امروز درآوریم، تعبیر درستی است. این نه یک مفهوم به اصطلاح ناشی از تعصبات خاص است و نه در واقع یک مقوله تحلیل شده به متغیرهای موجود. این یک واقعیت است که اثر خودش را در همه چیز - حتی مناسبات سیاسی - هم برجا می‌گذارد.

○ تحركات فرهنگی کشورهای دیگر را باید در نظر گرفت، به نظر می‌آید تحركات فرهنگی ما کمتر از دیگر صاحبان فرهنگهای امروز است؛ به‌طوری که در مورد «خط» در آسیای مرکزی بحثهای جدی شده است که در زبان فارسی منطقه تاثیر خواهد گذاشت. تاجیکستان از همان اوائل استقلال (پس از فروپاشی شوروی) به دنبال «خط نیاکان» بود که به هر صورت تاکنون موفق نشده‌اند این کار را انجام دهند، یا با مسئله خط در آذربایجان نتوانستیم به خوبی برخورد کنیم. همچنین تحركات فرهنگی در زمینه ایجاد آموزشگاهها در تاجیکستان و ازبکستان از سوی موسسات ترکیه یا اسرائیل قابل تامل است. به نظر می‌رسد از طرف ما به زبان فارسی، با توجه به شناخت مردم منطقه اهتمام کافی نشده است؛ شما علت این کندی را در چه می‌بینید؟ چه چارچوبهایی را در نظر دارید تا در آینده این بنا مستحکمتر شود؟

قطعاً سیاستگذاری و برنامه‌ریزی روی مناسبات فرهنگی تاثیرگذار است، نمی‌خواهم براساس جو تاریخی بگویم، چون این فرهنگها وابسته بوده‌اند، همیشه به‌عنوان مهمترین عامل باقی می‌مانند. حتی مسئله بسیار قرتمندی وجود دارد و آن اینکه رشد موفقه‌های فرهنگی - از جمله زبان - حتماً تحت تاثیر متغیرهای زندگی در جامعه، از جمله اتصال است. یعنی بحثی مربوط به زبان فارسی که هم‌زبان حکومت و هم زبان تجارت و هم زبان علم و دانش است، تفاوت ژرد با اینکه بخواهیم آن را در زوایای پنهان فرهنگ و شناخت تاریخ قرار بدهیم. به این دلیل است که رقابتهای سیاسی بر سر میزان حضور فرهنگ و عناصر فرهنگی، از جمله زبان در مناطق جدی است. حال چنا از اینکه به جای مجموعه آسیبهای که شما اشاره کردید، باید به اصطلاح تحریفهای تاریخی و پیشینه‌سازیهایی تاریخی را هم به آن افزود. به هر حال، تاریخ از این نظر روشن است که چه تمدنی در این مناطق وجود داشته است؟ چه فرهنگ و چه زبانی بوده است؟ قطعاً وقتی کاری از این نظر و با توجه به ریزه کاریهای سیاسی انجام بگیرد، نیاز دارد برای خودش پیشینه بسازد و نیاز دارد که به گذشته هم با معیارهای امروز نگاه کند.



وضع امروز یا شخصیتهای امروز را در تاریخ دنبال کنید، می‌بیند که این مسئله معمولاً در بیشتر کشورهای در حال توسعه جهان رخ می‌دهد و نمی‌توان آنجا را هم از این وضع میرا دانست. ولی بحث بر سر این است که چه‌طور می‌شود بین الزامات جهان امروز و واقعیتهای جهان دیروز، ارتباطی برقرار کرد؟ از یک طرف فرضاً یک واقعیت جهان امروز این است که ایران و تاجیکستان دو کشور مستقل هستند که استقلال و آزادی هر دو کشور مورد احترام مردم و دولت‌های آنهاست. از طرفی دیگر ذیل همین استقلال که واقعیت جهان امروز است پیوستگیها و مشترکات فرهنگی را که تهدیدی هم برای این استقلال نیستند، می‌توان پی گرفت و از طرف دیگر به‌عنوان یک عنصر سوم - و به قول شما مجموعه آسیبهایی که گفته‌هست - بلافاصله که بحث زبان یا خط پیش می‌آید، این کلیشه‌های سیاسی، پیش‌فرضها و القافات سیاسی، دخالت می‌کند که گویا اینها تهدیدهایی برای فرضاً استقلال هستند. در کنار اینها، یک مقوله دیگر را هم باید بیفزاییم و آن، اینکه الان در دوره‌ای جدید به سر می‌بریم. دوره جدید به لحاظ علم و فرهنگ، مد نظر ماست. به این دلیل است که این دوره جدید، دارای پیوندهای بسیار وثیق و ارگانیک بین زبان‌شناسی و سایر علوم جامعه‌شناسی و نشانه‌شناسی، معناشناسی، نقد ادبی و نظیر اینهاست. اینها یک مجموعه پیچیده جدیدی را به‌وجود می‌آورد تا ما بلافاصله ذهنمان را بر یک طرح محدود متمرکز نکنیم. درباره بحث خط که شما مطرح کردید، باید عرض کنم که این یک مسئله جدی است که به هر حال بسیاری از منابع تمدن فرهنگی ما، به‌خصوص زبان فارسی که تنها به ما تعلق ندارد، و به حوزه فرهنگی تعلق دارد، متعلق به تاجیکستان، افغانستان و هند هم هست. بدون توجه به جنبه‌های مختلف و بدون توجه به شناخت خط و ضرورت خط به خوبی می‌توان از آن استفاده کرد، ولی - همان‌طور که عرض کردم - نباید موضوع را مخدوش کنیم. اگر این جنبه‌های علمی و فرهنگی را با آن الزامات سیاسی در کنار هم قرار بدهیم، می‌توانیم بگوییم که مسئله مشترکی داریم. مسئله مشترک ما همین است که فرهنگ و روح و ادبیات مشترکی داریم که تعلق خاطر در

همه ما دارد، آن کلید کشف کجاست؟ در واقع کلید کشفش را در یک جا می‌توانیم خط بدانیم و در یک جا می‌رسیم که اگر هم به آن به‌موقع توجه ننموز، زمانی هست که خودبه‌خود باید به آن توجه کنیم. چه‌طور می‌توانیم به این گنجینه دسترسی پیدا کنیم، درحالی که کلید اصلی آن پیش ما نباشد؟

O اضطراب و آشکالی که وجود دارد این است که برای افراد علاقمند به فرهنگ منطقه، به‌ویژه زبان فارسی، حس اینکه بعد از «خط» نوبت خود زبان هم خواهد رسید، وجود دارد. مثلاً اگر توجه بفرمایید نشریه بخارای شریف در بخارا چه وضعی پیدا کرده است؟ چون فرهنگ و واژه، بخارا با زبان فارسی عجین شده است، بخارای شریف از سال ۱۹۱۲ که نخستین شمارش به زبان فارسی بوده، تا حالا ادامه داشته است و به زبان فارسی هم منتشر می‌شده، اما متأسفانه اسامی با زبان ازبکی با همان اسم «بخارای شریف» اما به زبان ازبکی چاپ می‌شود. این، شاید تنها بحث ایران نباشد. مردم تاجیکستان و فرهنگ‌گلوستان دیگر کشورها به‌عنوان دوست‌داران زبان فارسی با آن درگیرند. به‌نظر می‌آید این بحث فرهنگی وقتی که از خط به‌عنوان یک نماد عبور می‌کند، به خود زبان هم خواهد رسید. جنای از اینها، تجربه دیگری هم داریم و آن روزنامه‌های فارسی‌زبان در هندوستان است. می‌دانیم اولین روزنامه‌های فارسی در هند منتشر شدند و این نشان‌دهنده قدرت حوزه فرهنگی و تمدنی ما بوده است. اما وقتی انگلیسی‌ها می‌آیند وضع به‌گونه‌ای دیگر می‌شود و زبان رسمی اداری تغییر می‌کند. این اضطراب و نگرانی‌هاست که به هر حال باید فرهیختگان جامعه را به فکر وادارد فکر کنند که چه می‌شود کرد؟ آیا می‌توان در قالب بنیادهای غیردولتی برای بقای این مقوله کوشید؟ آیا جاهلی مثل فرهنگستان می‌تواند با هم یک کار مشترک انجام دهند؛ کاری که الان بعضی جاهای دیگر مثلاً در زمینه فرهنگی انجام می‌دهند. مثلاً در اروپا به بحث اقتصاد و سیاست هم می‌پردازند و در عین حال بحث زبانی و فرهنگ را هم در نظر می‌گیرند، هر چند همه مسائل اجتماعی به هم وابسته هستند، ولی تا آنجا که احساس نشود استقلال این کشورها در معرض تهدیدهای دیگر هم هست، می‌شود کار کرد. به فرض می‌شد کاری کرد که نشریه «بخارای شریف» فارسی بماند و به زبان فارسی منتشر می‌شود تا این حضوری که حدود صدسال در آنجا وجود داشته است، به یکباره در محاق نرود. من از استاد مسلمانان قزلبانی در سمیناری که در ازبکستان برگزار شده بود، شنیدم که رئیس جمهوری تاجیکستان از رئیس جمهوری ازبکستان می‌پرسد، بالاخره مردم بخارا و سمرقند به چه زبانی سخن می‌گویند؟ طرف ازبک می‌گوید حق را بخواهید به تاجیکی، یعنی هنوز خود مردم منطقه به این موضوع واقف‌اند. با این وجود چگونه می‌توان گروه‌های غیردولتی و فرهیختگان را برای این کار بسیج کرد؟



فکر می‌کنم اگر این نقطه عزیمت را روشن کنیم، به بسیاری از این سوالات روستر می‌توانیم برسیم. نقطه عزیمت از نظر من این است که این گفته معروف «بان خانه وجود است» را بپذیریم. اگر زبان خانه وجود بشود، در نتیجه بین ما و تاجیکها و افغانها و کسانی که در این حوزه تمدنی قرار می‌گیرند، به‌دنبال این می‌گردیم که چه کسانی به این زبان فکر کردند و به این زبان شعر گفتند، عواطفشان را بروز دادند و دانش تولید کردند؛ یعنی تجربه زندگی را در همه ابعادش تجربه کردند. پس اینها اهل یک خانه می‌شوند. اگر بتوانند خود را اهل یک خانه احساس کنند، در آبادی آن خانه هم کوشش می‌کنند. با این دید، قطعاً می‌پذیریم که ما به زبان فارسی تعلق داریم، نه زبان فارسی به ما. حالا می‌خواهد ریشه‌اش در ایران، تاجیکستان یا افغانستان باشد، یعنی به جد می‌توانیم بپذیریم که زبان فارسی فراتر از یک کشور و فراتر از یک دولت یا واحد سیاسی است بلکه یک واحد فرهنگی است. البته بر اثر تقسیم جهان از نظر جغرافیایی و سیاسی، کشورها به‌وجود می‌آیند، ولی فرهنگها را در این مرزها نمی‌شود مقید و محدود کرد. بعد از این مرحله بحثی است و آن این است که واحدهای نگاه‌دارنده زبان، دولت‌ها نیستند، متفکران نگاه‌دارنده می‌شوند، محققان نگاهبان می‌شوند و نهادهای غیردولتی فعال می‌شوند. حتی نهادهای فراتر از دولت‌ها می‌شوند، نهادهای بین‌المللی یا منطقه‌ای یعنی یک مجموعه‌ای داریم که در این مجموعه، به اصطلاح اگر همه نگاه همدلانه‌ای داشته باشند، می‌توان گفت بعد به‌طور خاص به آن مسائلی که شما گفتید، می‌رسیم که باید میوه‌ها و نتیجه‌ها را به جای ریشه‌ها و تنه‌ها بگذاریم. این میوه و نتیجه‌ها، همان کوششهای مختلفی است که از انتشار یک نشریه یا برگزاری نشست یا نهاد حاصل می‌شود، اما عمیقتر آن است که ریشه وجودی خود را پیدا کنیم که ریشه وجودی ما زبان هم هست. فرضاً شاعری که در هند یا در تاجیکستان شعری به فارسی می‌گوید، یک اتفاق ساده نیست که بگوییم این شخص دوره زبان دیده و چون زبان را خوب یاد گرفته، شاعر خوبی هم محسوب می‌شود. اگر «بیدل» در هند بوده است، پشت سر او فرهنگ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی وجود داشته است که او را به عنوان میوه مشترک حافظه، سعدی، فردوسی و... پروراند است. ما می‌توانیم به وضوح بگوییم بسیار خوب مثلاً جو سیاسی در صد سال اخیر به‌گونه‌ای بوده است که شعر تاجیکستان یا روزنامه‌نگاری تاجیکستان تحت تأثیر

این شرایط قرار گرفته است. فرضاً سیاست‌ورزی یا بود و نبود سیاسی خودش تلاش‌های ادبی دو قرن اخیرش نیز بوده، ولی آیا می‌توانیم در همین حد آن را منحوش کنیم؟ نه! زاینده‌گی زبانی که در آنجا وجود دارد، مفهوم دیگری دارد، مردم این منطقه، بازار صابر، خاتم فرزانه، گل‌رخسار، مومن قناعت، لایق شیرعلی و ... هر کدام از اینها دنبال گمشده‌ای می‌گردند، درهای مشترکی دارند که دلوستدهای زبانی اخیرشان است. مثلاً وقتی اینها به ایران می‌آیند و نگاهی که به ایران دارند و این احساسشان را بیان می‌کنند، این به نظر من فراتر از محدودیت‌های سیاسی و نگاهی است که اگر ما آن را عوض یا محدود کنیم، حوزه‌های هویتی شناسنامه‌ای، به‌گونه دیگری بروز کند. محدودیت‌ها در حدی که کسی که سمرقند یا بخارا است، به لحاظ قومیتی که به رغم اینکه فارسی‌زبان است یا زبان تاجیک دارد، نتواند خود را معرفی کند، همان روح یا احساس است. نگاهی می‌کردم وقتی شعر معاصر تاجیکستان را نگاه کنیم، هر کدام از این بزرگان شعر تاجیک وقتی به ایران آمدند، چه احساسی داشتند: آن را به عنوان کشور به کشور نگاه نمی‌کنند، آن تعبیر که آقای بازار صابر به‌کار می‌برد: «سفر از زادگاه به سوی میهن است» سفر از تاجیکستان به ایران را می‌گوید، از جای‌ها به‌سوی وصل و وصال می‌گوید، «سفر یک خوابگرد مات و مبهوت» را به سرزمین پاک، یا تعبیر شاعرانه:

دل نرود جای تو گر خون رود از دل
یا آقای لایق شیرعلی:
آن یکی قدر سخن گم‌کرده‌ای
آن زبان مادری گم کرده بود
مومن قناعت می‌گوید:

دیگری باغ و چمن گم کرده‌ای
می‌رسد روزی وطن گم کرده‌ای

فارسی‌گویی دری‌گویی ورا، هر چه می‌گویی بگو... لفظ شعر و دلبری گویی ورا هر چه می‌گویی بگو...

یعنی مرزهایی را می‌خواهند بشکنند، در شعرهای خانم فرزانه و شعرهای خانم گل‌رخسار هم هست. اینها را به این معنا می‌گیریم که اگر ما آن همدلی و خانه وجود را بپذیریم، این حصارهای تعبیه شده بعدی بیشتر فرو می‌ریزد و می‌توانیم بفهمیم که همه می‌خواهند یک چیز مشترک را بگویند. بله، اگر زبان فارسی را صرفاً زبان ایرانیان بگیریم و آن را به عرصه مناسبات سیاسی و اقتصادی محدود کنیم، به‌گونه‌ای با آن برخورد می‌کنند. اگر این زبان را خانه وجود خودش بگیرد، در آن صورت مجموعه‌ای از فعالیت‌ها کار را به پیش می‌برد، نه یک کار، یعنی در اینجا دولت‌ها به همراه نهادهای علمی و فرهنگی در کنار نهادهای غیردولتی و امثال آنها تعریف می‌شوند. آن وقت دیگر مسئله زبان، مسئله حوزه خاصی نیست و همان‌طور که در سوال قبلی مطرح شده بود، می‌توان پرسید که چرا به عنوان حوزه تمدن مشترک از روابط عمومی هم‌تراز برخوردار نیستیم؟ چرا از روابط هنری و فرهنگی هم‌تراز یا برخوردار نیستیم، چرا از روابط اقتصادی هم‌تراز برخوردار نیستیم، اگر بپذیریم قرن، قرن قدرت فرهنگ است، باید بپذیریم که آن کسی که امکان بیشتری دارد، باید سرمایه‌گذاری بیشتری کند و آنکه قدرت و امکان کمتری دارد، باید انتظار کمک و ظرفیت پذیرفتن کمک را داشته باشد.

به همین دلیل، اگر از من بپرسید که برای پاسخ گفتن به آن نهانخانه وجود، برای اینکه چرا دیگر بخارای شریف به زبان دیگری منتشر شد یا به خط دیگری منتشر شد، من خواهم گفت که به میزانی که در یک جریان، براساس اعتماد و هم‌نظری و هم‌نگری و همکاری پایه‌های علمی ارتباطات و پایه‌های فرهنگی ارتباط شکل بگیرد مادر واقع به افق‌های مشترکی در آینده خواهیم رسید. اینکه همکاری دانشگاهی، همکاری بین نهادهای فرهنگی و هنری و ادبی، گسترش ارتباطات میان فرهنگی از طریق N.G.O ها همراه با به اصطلاح سیاست‌گذاری مشترک بین کشورها و قانونمندان عمل کردن که همه چیز در قالب توافق‌هایی رسمی بین دولت‌ها هم باشد، در مجموع به نظر من به فهم مشترک و در واقع فعل مشترک می‌رساند، فهم مشترک به فعل مشترک منجر می‌شود، البته به عنوان واقعیت باید بسیار مسئله سوءتفاهم‌ها را - به مفهوم عام آن - بسیار جدی گرفت و بخشی از این سوءتفاهم‌ها قطعاً زاینده حساسیت‌هاست، یعنی همیشه اینکه زیر این کاسه می‌تواند نیم‌کاسه‌ای باشد و هست. همیشه اینکه به اصطلاح ارزش‌ها و هنجارهای متفاوتی وجود دارد، پس ممکن است از منشاء متفاوتی هم نتیجه گرفته شود، اینها آفت‌هایی هستند که می‌توانند آن فهم و فعل مشترک را به تعلیق و تاخیر بینانند.

○ از زبان خانه وجود صحبت کردید و تعبیر بسیار عالی و موثری بود. این تعریف همه چیز را در دل خود دارد. تنها زبان نیست فرهنگ مشترک و حماسه‌های مشترک هم وجود دارد، مثلاً در قرقیزستان قهرمان حماسی و اسطوره‌های آنجا، زنش و مادرش



ایرانی است، حماسه ماناسهای قرقیز دقیقاً مثل شاهنامه فردوسی سروده شده است، مثل و شبیه حماسه فردوسی داستانهای آن را نقلی می‌کنند، از بر می‌کنند و در زبان موسیقی می‌بینیم که به نحوی زبان خانه وجود باز هم در منطقه خودنمایی می‌کند. ولی این پرسش به‌وجود می‌آید که برای تقویت این فرهنگ، بالاخره باید از یک جایی آغاز کرد، ایده گفت‌وگوی تمدن‌ها است که می‌تواند کلید اولیه باشد، ولی ادامه آن چگونه باید باشد؟ به نظر می‌آید ما در کتابهای آموزشی زبان فارسی یا در قالب نشر و در روزنامه‌ها باید بتوانیم آثار همدیگر را ببینیم. باید دید کتابهایی که برای آموزش و ادبیات داریم، چقدر به مقوله شاعران آن طرف پرداخته است.

در مناسبات دانشگاهی، در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری به طور مشخص چه اقداماتی در این زمینه صورت گرفته است؟ ببینید البته شاید یک جای خود ضعف و از جمله جاهای ضعف هم خود نشریه شما باشد که به اصطلاح باید بتواند یک حوزه، یک نماد و یک نهاد فکری که بتواند مسئله را به دغدغه روشنفکران و متفکرانه ما تبدیل بکند، باشد. ببینید با صراحت عرض می‌کنم: بدون دخالت هیچ عنصر فرهنگی، که مقوله گفت‌وگوی تمدن‌ها، متأسفانه در ایران کمتر از کشورهای دیگر جدی تلقی شد! یعنی در متن قرار نگرفت، در حالی که در تحولات امروز جهان ما، از جمله مقوله‌های مطرح در متن است. به دلیل همین نقشی که فرهنگ و تمدن دارد و به دلیل گشودگی که در عرصه فرهنگها و تمدنها به‌وجود آمده است و دیگر دیر شده است، با دلایل مختلف می‌توان به این نتیجه رسید که جهان به سمت گشودگی رفته است نه به سمت فرورفتگی. در نتیجه، زمان، زمان گفت‌وگو است و این از جمله موارد تجملی و لوکس نیست و از جمله ضرورت‌هایی است که می‌تواند برآورنده نیازهای کشورها و جوامع مختلف هم باشد، این که چگونه گفت‌وگو می‌تواند محقق شود و چه سازوکارهایی دارد؟ حتماً لازم است پیش‌فرضیهایی که در مورد گفت‌وگو هست و موانعی که در گفت‌وگو هست به‌خوبی شکافته شود. به عبارتی دیگر، دو طرف وجود داشته باشند و دو طرف به‌وجود بیایند که بتوانند گفت‌وگو کنند، چون نه هر ارتباطی گفت‌وگو است و نه هر مکالمه‌ای گفت‌وگو و نه هر مباحثه‌ای گفت‌وگو به حساب می‌آید. این را همه می‌دانیم و از این جهت هم یک الزامهایی را در واقع طرف هم به‌وجود می‌آورند، تا به شرایط گفت‌وگو متعهد نباشند، طبیعتاً گفت‌وگویی هم شکل نمی‌گیرد. به‌عنوان یکی از راهها، مسیرها یا یکی از سازوکارهای موفق گفت‌وگو، گفت‌وگو‌هایی است که توسط مراکز علمی شکل می‌گیرد، یعنی نخچیان هم باید شناخت درستی از دیگری داشته باشند. در درجه اول، مثال هم زدیم. ما اصلاً به‌قول ادوارد سعید آنها را نمی‌شناسیم، یا درست نمی‌شناسیم، این خود یک مسئله مهم است. اینکه



اگر نخچیان بتوانند دیگری را خوب بشناسند و بتوانند خود را در موقعیت او قرار دهند، قطعاً امکان این گفت‌وگو را بیشتر فراهم می‌کند. به این دلیل هم هست که توجه به ارتباطات دانشگاهی به‌خاطر نتیجه‌اش از لوازم مهم گفت‌وگوست. گفت‌وگویی تمدنی و گفت‌وگو میان تمدن‌ها. از اینکه اشاره کردید از زبان اسطوره‌های و زبان حماسه‌های یعنی به‌عبارت دیگر آنچه که در پس زبان ارتباطی امروز است، باید شناخته شود تا آن عناصر قابل لمس که در زندگی روزمره هم وجود دارد در معیشت افراد هم هسته در نحوه اجرا و سازمان‌داریشان هم هست برای همین هم حتماً به میزانی که نخچیان در دانشگاه‌ها به همدیگر نزدیکتر می‌شوند امکان گفت‌وگو هم بیشتر می‌شود. کار مشخص و بخصوصی در سالهای اخیر دنبال شد که تاکید بر گسترش روابط دانشگاهی بود، اما این مورد همراه با یک مشکلات (موانع اجرایی هم بوده است که یکی از آنها نظامهای مختلف آموزشی است که در این کشورها وجود دارند، که چطور می‌شود آنها را با همدیگر نزدیکتر کرد یا چطور می‌شود در نهایت به سمت ارتباط دانشگاهها با دانشگاهها، مراکز معرفی با مراکز معرفی به صورت مستقل و افراد دانشمند یا محقق با همدیگر رفت که اینها، هم در قالب موافقتنامه‌های رسمی دنبال شده است. سفر آقای خاتمی به این کشورها از جمله کشور تاجیکستان و قطعنامه همکاری علمی که بین وزیران علوم ایران و تاجیکستان امضاء شد، که این در واقع گشایش رسمی کار بود، نه همه کار. تا اینکه به طور رسمی ارتباط دانشگاهها با همدیگر شکل بگیرد. حداقل بین دانشگاههای بزرگی مثل دانشگاه ملی تاجیکستان و دانشگاه تجارت، دانشگاه خجند، دانشگاه صنعتی تاجیکستان و دانشگاههای ما، مانند دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه علامه طباطبایی، دانشگاه فردوسی مشهد. بین اینها رفت و آمد و ارتباطات مختلفی برقرار شده است. به طور خاص تاکید شده که با یک شتاب بیشتری، مثلاً بورسیه‌های بیشتری از دو کشور گرفته شوند و دانشجویان تاجیکی در دانشگاه ما دومین گروه را از نظر کیفیت تشکیل می‌دهند، ولی ما اصلاً نباید این را به عنوان قدمهای کافی تلقی کنیم. قدمهای لازمی است که کافی نبوده و باید ارزیابی نظامهای تحصیلی، انجام بگیرد. قبل از این هم، همان طور که گفته‌ام آن ذهنیت فعال نسبت به این ضرورت، هم در بخش غیردولتی و هم در بخش دولتی وجود داشته باشد که خوشبختانه در سالهای اخیر، در این کار پیگیری بیشتری انجام گرفته

است. من امیدوارم که در ماههای آینده در واقع حرکت رسمی ما هم که در قالب اعزام دانشجوی است و هم فرصتهای مطالعاتی و هم شرکت در نشستهای علمی مشترک و هم تحقیقات مشترک که بعضاً در حال انجام است، چه در زمینه فرهنگ و تمدن اسلامی و چه در زمینه فرهنگ و تمدن ایرانی و تاجیک گسترش یابد، منتها ببینید مسئله اصلی این است که شاید ضرورت همکاری علمی به میزان و به آن حدی که باید باشد یا در حجمی که در دانشگاههای کشور فعالیت می‌شود، در بقیه حوزه‌ها، از جمله حوزه‌هایی مثلاً اقتصادی و سیاسی و غیره با این اهمیت تا این حد احساس نشود. این در حالی است که به نظر من، در اینجا دانشگاهها پایه‌ها را می‌گذارند. دیر است اما محصولش تاثیرگذار است؛ اگر تصور کنید در صورتی که تحصیلکردگان و روشنفکران تحصیلکرده ایران در تاجیکستان بودند، چقدر در فضای کنونی موثر بودند یا کسانی که از ایران رفتند و تاجیکستان را لمس و حس کردند و اینکه در وهله اول چه چیزی را از تاجیکستان و چه چیزی را از ایران فهمیدند، این مسئله خیلی مهم است. مهم این است که کمپها و کاستهای زندگی را اول در تاجیکستان می‌بینیم یا آن نشاط و سرزندگی و نجابت و فهمی که در تاجیکستان وجود دارد ابتدا باید دید و بعد این را در ارتباط با زمینه‌های تاریخش می‌بینیم. در سفرهایی که داشته‌ام، با دوستان «خجندی» موضوع را مطرح کردم. نماد واقعی پیوستگی ما «کمال خجندی» است. کمال از جمله شاعرانی است که تاثیر زیادی در حافظ گذاشته و در تبریز به خواب ابدی رفته است. حافظ، زبان ناگفته‌های ماست و در واقع سخنگوی زبان فارسی است. یک سخنگوی بزرگس حافظ است. همین کمال که در انسان بزرگی چن حافظ تاثیر دارد، زبان او، زبان پیوستگی ماست.

دیگری «میرسیدعلی همدانی» از همان آمده و در کولاب تاجیکستان مزارش زیارتگاه اهل دل است؛ و شاید شهرتی که در تاجیکستان دارد، از شهرتش در همدان بیشتر باشد. از کنار اینها نمی‌توان گذشت. اینها همه در واقع عناصر پاینده یک فرهنگ بوده‌اند و هستند. حالا همه را به جوامع دیگر هم می‌توان کشاند. به هر حال، شناساندن در واقع یک کار آکادمیک و یک کار فرهنگی هم محسوب می‌شود، اما این کار فرهنگی را فقط به زبان فارسی محدود نمی‌کنم. من می‌گویم در جامعه‌شناسی و فلسفه اگر دنبال کنیم، به هدف می‌رسیم. به گفت‌وگو هم که یک پدیده چندوجهی است، می‌توانیم شکل

به هر حال، تحرک تازه‌ای آغاز شده است که امیدوارم به ثمر برسد. همان طور که اشاره کردید، دیر شروع شده، کمتر از دیگران در این مسئله سرمایه‌گذاری کرده‌ایم. ولی اکنون مجموعه‌ای از توجهات دولتی و غیر دولتی و شخصی و غیرشخصی کنار هم قرار گرفته‌اند این کوشش، اگر بتواند خوب مدیریت شود، می‌توان امید داشت که حداقل آن نگاه مشترک را تقویت کند. فکر می‌کنم تلاش ما تا جایی که به نگاه مشترک برسد، باید ادامه یابد. اگر موفق شود، بعد، «خود راه بگوید که چون باید رفت».

○ ما از یک بحث کلی شروع کردیم، بعد رسیدیم به منطقه و ... و بعد مناسبات با کشورهای مختلفه با اجازه شما می‌خواهم سخن را به بحث اجتماعی این مناطق بکشانم. شعری از یک شاعر تاجیک به نام «لایق شیرعلی» در خصوص «فرهنگ» به یادم آمد که زبان حال وضع کنونی است:

فرهنگ‌های مردم را با دست‌های من
 فخر تاریخیم و بی‌با و سریم
 ما گریبان خودی را می‌دریم

کان فرهنگیم و هنگیمان نماد
 دیگری گیرد گریبان فلک

این بحثی است که از مشکلات عمده گفت‌وگو محسوب می‌شود. راهی برای تفاهم در بین مردم این منطقه با توجه به شرایط جدید جهانی به این مقوله پیدا نکرده‌اند. زبان گفت‌وگو را هنوز گفت‌وگو و آیین درویشی نبوده است و ماجراها دارند با همدیگر! این اجتماع به نظر می‌آید هنوز خودش را به درستی نشناخته است. حسرتی بر گذشته می‌خورد، ولی هنوز نمی‌داند چه کار کند. این شاید یکی از کلیدهای گفت‌وگو باشد که ابتدا زبان گفت‌وگو را باید پیدا کرد.

اینکه گفت‌وگو شکل نگرفته، یا در واقع گفت‌وگوی خود و دیگری خوب مطرح نشده است این یک پدیده اجتماعی است و متأثر از عوامل مختلف فرهنگی، سیاسی، تاریخی و معرفتی به‌شمار می‌آید. اگر بخواهم ترسیم کنم به نظر می‌آید ما با کلیشه‌ها با همدیگر برخورد می‌کنیم. این کلیشه‌ها، یا به اصطلاح قالبهایی که شکل گرفته و بخشی از آن، نسل به نسل منتقل شده است، راوی تجربه‌ها تلخ بوده که خودبه‌خود این کلیشه‌ها را تغییر داده است.

به نظر من ضرورت گفت‌وگو در دو مقوله کلی است: یکی فهم پیش‌فرضهای دنیای جدید است که برخی مشترکات، معمولاً ما را به اشتباه و انحراف می‌کشاند. گفت‌وگویی که ما در اصطلاح سنت گذشته و ادبی خودمان داریم با آنچه امروز می‌گوییم



قطر در حد مشترک لفظی است، گفت‌وگویی که آیین درویشی نیست با گفت‌وگویی که ما به عنوان ضرورت در جهان امروز مطرح می‌کنیم اصلاً در برگیرنده معانی متفاوت است. خیلی از این واژه‌ها هستند که در طول تاریخ دگرگونی پیدا کرده‌اند و مسئله دوم پیش‌فرضهای گذشته است. زندگی مبتنی بر تهدیدها و سوءنظها، اصلاً امکان این را به سادگی فراهم نمی‌کند که دو نفر، دو جامعه، دو ملت یا دو دولت به آسانی با هم گفت‌وگو کنند. اینکه آیا آماده باید بشوند که در یک نیرنگی گرفتار نشوند یا آماده باشند برای این که دستی برای کمک به طرفشان دراز شود، مبتنی بر دو تجربه متفاوت است. تجربه تاریخی ما این است که آمده باش تا کلاهی سرت نرود، نیرنگی به تو نزنند، ولی خود طبیعتاً و اهمه‌ها را به وجود می‌آورد.

نتیجه کلی آن، این است که کلیشه‌های تاریخی ما اگر چه در بعضی جاها متناقض هم می‌شود، باید به یک بی‌اعتمادی به دیگری و نگرش خاص اصلاً جنبه دیگری باشد و معطوف به یک نگرانی نسبت به جمع که خودبه‌خود بتواند به‌طور غیرمستقیم هم ترویج یک فردگرایی و به همین نسبت هم دیگری را منشاء دردها و مشکلات دانستن و به خود کمتر توجه کردن باشد. جالب است که این، با آموزه‌های دینی ما کاملاً متناقض دارد، (با تعالیم قرآنی متناقض است)؛ در خود شناختی قرار می‌دهد و یا اینکه اساس رابطه انسان و خدا را هم معین می‌کند. اما همیشه می‌گوییم دیگری اشتباه می‌کند و ما کمتر اشتباه می‌کنیم و حکایتی که همچنان باقی بوده و هست، این است که اگر خواسته باشیم با این وضع (یعنی با یک نگاه کلی به گذشته) به جهان امروز بشر بنگریم، می‌توانیم نتیجه بگیریم به میزانی که بتوانیم واحداً را از خود به جمع بکشانیم، این جمع از تشکلهای غیردولتی شروع می‌شود تا واحدهایی که برای زندگی لازمند، جمع اینها را اگر مجموعه‌ای در نظر بگیریم که واحدهای زندگی و نمایندگی کننده یک نوع ارتباط باشند، خودبه‌خود در درون خود و نیز با هم می‌توانند به شناخت برسند.

گام اول که فهم است، با مانع همراه است؛ اینکه بتوانیم به درستی بفهمیم، یک مقدار باید از فهم سستی فاصله بگیریم و این فهم، دور از چارچوبهای امروز به دست نمی‌آید. اینجا بلافاصله با یک افراط و تفریط گرفتار می‌شویم.

فهم مدرن یعنی سنت را زیر پا بگذاریم و به محض اینکه نوع فهم مدرن را نقد کنیم، بلافاصله با برگشتهای مادون سنت مواجه می‌شویم؛ و دور شدن از الزامها، امروزه به این دلیل است که اگر ما بتوانیم با توجه به این دو مقوله کلی با ساختاری دارای افقهای گشوده‌تر یا یکدیگر برخورد کنیم و یا اینکه بر آن کلیشه‌های مبتنی بر تلخی و سوءظن و یأس نرویم، برای شناخت دیگری، آن وقت است که می‌توانیم بفهمیم در جوامع دیگر چه اتفاقی می‌افتد، همان‌طور که مثال زدید، با توجه به بحثی که تاجیکان داشتند، برای خود من بعضی عناصر زنده در فرهنگ تاجیکستان خیلی جالب بوده است.



یکی از آنها، امید و نشاطی است که در آنجا وجود دارد، به‌طوری که در یک داوری کلی می‌توان گفت بیشتر از جامعه ما در آنجا امید و نشاط وجود دارد و مشاهده می‌شود. امید و نشاط، امکانی بود که برایشان موقعیتی را می‌ساخت که در بعضی دشواریهای خودشان نمانند، این را چند جای دیگر هم عرض کرده‌ام؛ اگر شعری را که آقای «دولتمنده خواننده معروف تاجیک از میرسیدعلی همدانی در سفر به کولاب خواند، به منزله علامت و نشان ارادت در نظر بگیریم.

خیلی ساده‌تر می‌شد کشمکشهای داخلی را که داشتند، فراموش کنند، یعنی آن که ریشه پدرکشیهایی را که هیچ‌وقت نتوانند فراموش کنند، ندانند. در اقتصاد دنیای جدید اقتضای توسعه هم مطرح است، اگر نگاه امپروارانه داشته باشید یا درواقع نگاه به آینده باشد، امکان توسعه را بیشتر دارد. در واقع، این عنصری است که در آنجا می‌توان آن را دید، ولی اگر خواسته باشید صرفاً براساس کلیشه‌های گذشته مطرح کنید، ممکن است به سادگی مشاهده نشود. در جامعه خود ما هم باز معکوس می‌شود؛ اینکه آن نگاهها را به ظاهر محدود کنیم یا به سطوح و لایه‌های زیرین هم توجه کنیم، اینکه من در یک نگاه اجتماعی می‌توانم بگویم عوامل یعنی موانع و منابع پیشرفت را کنار هم ببینم که همه آن مانع نیست. منبع هم در کنار آن هست. امید یا نشاطی که در آن جمع است، وجود دارد. می‌شود گفت با تکیه بر اقتصاد یا پالایش فرهنگ هم می‌توان این عناصر را استخراج کرد و به کمک آنها زمینه مفاهیم و امکان گفت‌وگو را فراهم کرد.

یکی از مسائلی که در صورت رسیدن به نکته خود می‌تواند یک نکته مشترک باشد، این است که مسئله چیست؟ مسئله امروز جامعه ما یا جامعه تاجیکی، کدام یک است؟ عناصر اقتصادی یا صرفاً مسائل سیاسی؟ مسائل فرهنگی؟ یا همه اینها؟ آن وقت تنگناهای خاصی وجود دارد، چون معمولاً جوامعی به دلیل گزاره‌های همزمان تاریخی متداخل می‌شود، یعنی در عین حال هم مسئله اقتصادی و اجتماعی و هم مسئله فرهنگی دارند، ولی در همه اینها می‌شود مسئله اصلی را استخراج کرد، موضوع مشترک متفکرانی قرار دارد که هم چندان دور از واقعیتهای زندگی و جامعه امروز نیستند و هم از عوامل نظری به دور نیستند،

چون اگر هر کدام از این دو را مد نظر قرار ندهیم، به حل مسئله نزدیک نمی‌شویم، یعنی کسانی که فقط مسئله را می‌شناسند یا کسانی که فقط فهم علمی دارند، آن وقت با فرض اینکه اگر این به مسئله مشترک یک جامعه تبدیل نشود، آن وقت براساس این مسئله مشترک گفت‌وگو انجام می‌گیرد. یکی از نتایجی که باعث می‌شود این گفت‌وگو شکل نگیرد (به‌خصوص در مسائل اجتماعی) این است که به نظر من مسئله تشخیص داده نمی‌شود، زیرا بر سر مسئله نما گفت‌وگویی صورت نمی‌گیرد.

○ در زمینه‌های اجتماعی، شما روی نکته حساسی انگشت گذاشتید: برخی اندیشمندان به پیروی از نظریات هگل معتقدند که جوامع شرقی برای آنکه به پیشرفتهای دنیای مدرن برسند، باید شرایطی را حتماً تجربه کنند و بدون تجربه به این شرایط به کلید و پیش فرض توسعه دست پیدا نمی‌کند. مشکلی که بین شرق و غرب پیش می‌آید، شاید این بحث باشد که با توجه به این دو نوع تفکر مسئله را پیدا کنند. ما در خصوص مسائلی مانند آزادی، جامعه منی و ... چه قدر می‌توانیم امیدوار باشیم؟ تا چه حد امیدوارید این جوامع به فهم پیش‌فرضهای این دنیای جدید نائل شوند و به دنبال آن پاسخ این سوال را پیدا کنند؟

فکر می‌کنم یکی از مشخصه‌های دنیای جدید که مورد پرسش است و به چالش کشیده شده است، وضع مستقر را به‌عنوان یک وضع مختومه فرض می‌کردیم. البته وقتی به چالش کشیده شد، یعنی زمانی که از درونش، هم فرصت و هم تهدید بیرون می‌آید، یعنی ممکن است چیزی را تغییر بدهد که از وضع گذشته بهتر بشود و یا بدتر از آن شود. واقعیت این است که کسی جامعه خودش را نمی‌تواند از درون ببیند. باید برای شناخت آن، از آن فاصله گرفت. به هر حال به اصطلاح شرایط علمی که در دنیای ما به وجود آمد، آن را هم در امان نگه نمی‌دارد. فرضاً پناهگاه خوب یا پناهگاه اجتماعی باشد، از این نظر فرق نمی‌کند. اما در واقع با مسائل جدید نمی‌شود مواجهه نشد. در نتیجه می‌توان گفت تغییرات، تغییرات جهانی است یعنی فضاهای مجازی که دارد رخ می‌دهد. قطعاً تقسیم‌بندیهای جغرافیایی یا تاریخی را هم تغییر می‌دهد، یعنی حتماً در هر جامعه‌ای - چه توسعه یافته و چه توسعه نیافته - می‌توانید زندگی در دوره‌های مختلف تاریخی را یا کولاز این دوره‌ها را ببینید، زندگیهایی که بخشی از آنها بسیار مدرن و بخشی از آنها بسیار سنتی است. براساس این تغییرات یا تحولات علمی نمی‌توانم بگویم که دنیای توسعه یافته در همه دورانهای خودش موفق بوده یا جامعه در حال توسعه در همه دورانهای خودش شکست خورده بیرون خواهد آمد که این دنیا را تقسیم کند به جوامعی که بحرانهای خاص خود را پشت سر گذاشتند به پایان تاریخ نزدیک می‌شوند و جوامعی که در این کشمکشها از میان می‌روند.



یک تقسیم‌بندی در مورد موقعیت امروز این است که چندان سازگار نیست، چون خود این تحولات، به‌خصوص تحولات ارتباطی، امکان اینکه جوامع دیگر، هم از تجربه‌های مثبت مدرن و هم از تجربه‌های منفی بیشتر استفاده کردند هم مقوله‌های پیشرفت و توسعه مثل دهه‌های گذشته که به مقوله‌های اقتصادی و پیچیدگی زندگی محدود می‌شده از این فراتر رفته است به طوری که الان مقوله، هم به صورت معنوی و هم به صورت مادی، تعریف می‌شود.

تعریفی که در مقوله فرهنگ ارائه دادم، یک توسعه مستقل در فرهنگ توسعه است که چندان مد نظر نیست. خود این هم نشان دهنده آن است که می‌توان چشم‌اندازهایی را نیز مطرح کرد، به این معنا که جوامع دیگر می‌توانند با آموختن از تجربیات دیگران، راههای تحول خودشان را کوتاهتر کنند. به این معنا می‌توان گفت که جهان یا جامعه ما در معرض تحولات پیچیده و شگفتی است که چندان به سرعت نمی‌توان پیش‌بینی کرد که اشاره‌اش به برداشت مارکس از تحولات تاریخی است که آن طور که او فکر می‌کرد، به انجام نرسید. افزون بر این، مولفه‌هایی که در زمان مارکس و پیش‌بینیهای او وجود داشته، خیلی از مولفه‌هایی که در زمان ماست بیشتر بود. این گونه است که می‌توان یک پیش‌گویی کلی کرد که دوری که ما با آن مواجه هستیم «دوران تغییر فاصله»هاست. این تغییر فاصله‌ها، در جایی ممکن است به آنجا بینجامد که آنچه را در گذشته داشته، بسیار کاهش بدهد و در جایی نیز فاصله را ممکن است افزایش دهد. بنابراین، به نظر من دورانی بستگی مطلق، گذشته است. البته دوران خوش‌بینی مطلق هم نیست؛ دورانی است که ببینیم انتخاب فعال چگونه انجام می‌گیرد. یک وجه هر چیزی در زندگی امروزی ما فعال بودن است. اگر شک و تردیدی هم هست، این شک و تردید و یقین می‌تواند تفکیک شود و اگر یقینی هم وجود داشته باشد، می‌تواند خودش را از بین ببرد.

به نظر من این امکان وجود دارد که حتی در جوامعی که در گذشته سهم زیادی را نداشته‌اند، سهم جدیدی از دنیای جدید محقق شود. من آن برداشت به اصطلاح جبرگرایانه را که معتقد است مسائل دنیای جدید همیشه باید در جوامع مختلف سیری جبری و زمانی را سپری کند، قبول ندارم.